

## 1- ذات:

مارکس نظر جالبی در مورد ذات اشیاء دارد. او مفهوم واژه‌هایی را که در هاله‌ای از رمز و راز پیچیده شده‌اند رمز‌گشایی می‌کند. گرچه این نوع رمز‌گشایی مورد قبول بعضی از فیلسوفان ایده‌آلیست نیست. زیرا آن‌ها همچون بسیاری از مردم گرایش نیرومند به سوی ابهام و رازورزی دارند. در رازپردازی جاذبه‌ای از جنس اوهام و ابهام هست که با توهم‌زدایی از بین می‌رود. شیئی توهم‌زدایی شده قابلیت معنای مختلف را از دست می‌دهد، از پرده زار بیرون می‌افتد، روشن، قابل فهم و عادی شده همچون همه چیزهای روزمره زندگی عادی و پیش پا افتاده به نظر می‌آید. به این ترتیب جاذبه کشف و شهودی خود را از دست می‌دهد.

## 2- جاذبه راز:

در گفتمان راز آمیز، ذهن متوجه چیزهایی پنهان، مجهول‌های با اهمیت، معانی و اعماق قابل رازگشایی، جهات پنهان وجودشده، موضوع کنکاش و کنجکاوی واقع می‌شود. انسان گرایش شدیدی به دانستن دارد. کنجکاوی یکی از ویژگی‌های نبوغ است، که کم و بیش در همه وجود دارد. وقتی چیزی از پرده بیرون افتاد دیگر موضوع کنجکاوی، جستجو، و مشغولیت ذهنی نیست. جاذبه ابهام، ابهام و رازآلودگی در هنر و زیبایی نیز از همین رو است، که نمونه‌های آن را در تمامی انواع آثار خلاقه هنرهای تجسمی و دراماتیک می‌توان به سادگی مشاهده کرد. گاهی سایه شاخ و برگ درختان روی دیوار زیباتر و مسحور کننده‌تر از خود درخت است. شمای مبهم گرافیکی از چهره و اندام شخصیت‌ها پر جاذبه‌تر از عین خود آن‌هاست که از طریق عکاسی و یا هنر واقع‌گرا بیان می‌شود. کاریکاتور، کولاژ، بازی سایه‌ها،

---

1- در این مختصر بحث اصلی، مفهوم فلسفی ذات است با این حال از واژه‌های ماهیت و هویت بنا بر مورد و مصادیق موضوع جابه‌جا استفاده شده تا دانسته شود که در این گفتمان ماهیت و هویت نیز راجع به ذات است و به آن باز می‌گردد.

عروسک خیمه شب‌بازی، انیمیشن، جایگزینی اشیای واقعی در بازی‌های کودکانه با اشیای نمادین و تمثیلی که اشاره و کنایه‌ای از اشیای واقعی است پر جاذبه‌تر از اصل است؛ چرا؟ شاید دلیل آن و دست کم یکی از دلایل آن تمایل انسان به رازورزی و خیال‌پردازی است. وقتی چیزها، مفاهیم و مقوله‌ها در هاله‌ای از رمز و راز پوشیده شد، موضوعی ناتمام و دست نیافتنی می‌شود. دست نیافتنی خود یکی از ابزار و روش‌های خلاقیت هنری است. زیبایی سحرآمیز تابلوی لبخند ژکوند و تابلوی شام آخر داوینچی، کشش آدمی به سوی بوته‌ای و درختی روی صخره‌ای بلند، یا در عمق عبور ناپذیر دره‌ای عمیق و تنگ، جادوی افسانه‌ای صخره‌ها، درخت‌ها، فضاها و درختچه‌ها و گل‌های دست نیافتنی محصور در آب؛ حتی در پارک‌ها از مصادیق انواع و اقسام این نوع جاذبه است.

دست نیافتنی همواره موضوع تلاش برای دست یافتن، در آغوش کشیدن، مسلط شدن، تصرف کردن، سیطره یافتن و «وصل» (رسیدن به آن) باقی می‌ماند. همین که انسان به چیزی دست یافت افسون آن از بین می‌رود. چرا آثار معماری بر روی کاغذ زیباتر از اصل است. چرا دانشجویان معماری آثار خود را هرچه مبهم‌تر ارائه می‌دهند. و چرا اساتید به این پرده‌های ترسیمی بها می‌دهند. چرا وقتی دانشجویان جنس مصالح را در ترسیمات نشان می‌دهند زیبایی اثر افت می‌کند. چرا زیبایی واقعی مصالح، اشیاء و فضاها، کم‌تر از نمایش نمادین، سایه‌وار و کنایه‌آمیز آن‌ها است. چرا در کارهای معماری کروکی (نقاشی سریع که امروزه در دانشکده‌ها به آن طراحی دست آزاد می‌گویند) و نقشه‌ها زیباتر از اصل جلوه می‌کند. چرا در نقاشی چیزی هست که در عکاسی نیست.

در طراحی دست آزاد فضاها چیزی هست که در عکس‌برداری از آن‌ها نیست. چرا در هنر گرافیک گاهی گرافیک‌ها عکس چیزها، انسان‌ها و فضاها را با توسل به ابزار، روش‌ها و ترفندهای گوناگون مخدوش، مبهم و سایه‌وار می‌کنند. برای این که وقتی راز شیء از پرده بیرون افتاد، ساده و قابل فهم و قابل دسترسی می‌شود. در اینجا ناگهان تمام سحر و افسون شیء بخار می‌شود و به هوا می‌رود؛ دیگر چیزی برای رفتن به سوی (رسیدن به) آن وجود ندارد. اینجا نکته‌ای روانشناختی - فلسفی وجود دارد:

احساس وجود چیزی برای فهمیدن جستجو و خواست، القای حس پایان‌ناپذیری و نامتناهی بودن را در خود دارد و موجب کشش غریزی انسان به سوی شی‌ای است که واجد این کیفیات است. رمز و راز چیزی که به آن زیبا می‌گوییم یا دست کم بخشی از آن رمز و راز در همین بی‌کرانگی نهفته است. آن چیزی که نمی‌دانم، نمی‌فهمم، دستم به آن نمی‌رسد. راز و نامتناهی بدیل یکدیگرند. امر نامتناهی راز آلود است و راز در امر نامتناهی نهفته است.

### 3- آشکارگی در هستی نامتناهی:

وقتی چیزها، مفاهیم، مقوله‌ها و واژه‌ها ابهام رازآلود خود را از دست دادند طبعاً کشش و جاذبه خود را از دست می‌دهند؛ با این حال و تا آنجا که به این بحث مربوط است نکته درخور اهمیت این است که ظاهراً و آنچنان که این کمترین می‌فهمد، از آنجا که وجود جهان بی‌نهایت است، پرده راز هرگز برای همه و برای همیشه بالا نمی‌رود. جهان و وجود پرده‌های نامتناهی راز دارد. هر پرده که بالا رفت پرده‌ای دیگر پدیدار می‌شود. آنچه آن را راز زدایی و افسون زدایی و آشکارسازی می‌نماییم، فاصله کوتاه میان این پرده‌هاست. فاصله‌ای که در آن، چیز آشکار و روشن، و از این رو معمولی، دست یافتنی و قابل فهم شده‌اند. با بالا رفتن - یا پایین افتادن پرده - مرحله دیگری از راز آغاز می‌شود که ناشی از تعامل و ایجاد رابطه متقابل شیء با مخاطب، رویارویی سوژه و ابژه، یا خواننده و متن است. اینجا باید از مفهوم یا نظریه اهمیت مخاطب و تأویل در خوانش اثر هنری، متون، و مقوله‌ها کمک گرفت. در حقیقت اینجا نقش مخاطب در فهم و تأویل آشکار می‌شود. وقتی می‌گوییم راز اثری یا چیزی از پرده بیرون افتاد، به این معنی است که در این مرحله از فهم، آن چیز یا مقوله راز زدایی شد. از آنجا که هرگز رازی نهایی وجود از پرده بیرون نمی‌افتد، پرده دیگری از راز افراشته می‌شود. سلسله‌ی رازها پی در پی رخ می‌نماید. با آشکار شدن رازی از شیء، راز دیگری ظاهر می‌شود. آنگاه که رازی نهایی از پرده بیرون افتد، دیگر هیچ چیز دیدنی، فهمیدنی، درک کردنی و گشوده شدنی برای انسان وجود ندارد. حجاب وجود هرگز برداشته نمی‌شود. اگر حجاب نهایی برداشته شود خود وجود نیز پوچ و بی‌ارزش می‌شود. در این لحظه نه فقط مرگ مؤلف بلکه مرگ مخاطب نیز فرا می‌رسد. بلکه اساساً مرگ مخاطب همزمان و هم‌عنان با کشف

راز نهایی است. چنین اتفاقی برابر است با محو مخاطب، یعنی نیستی، نابودی انسان با شخصیت کنونی‌اش. در این نظریه می‌توان تا حدودی به فهم «لن‌ترانی» (لکن مرا نخواهی دید) نزدیک شد. بالا رفتن پرده نهایی یعنی دیدن علت وجود، اگر علت وجود دیده شود در همان آن خود بیننده بخار و محو می‌شود. این خود رازی است از سلسله رازهای وجود، راز علت العلل یا علت اولیه! گسترش مفهوم «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» (در پی هر آسانی سختی و در پی هر سختی آسانی است) نه فقط حاکی از تکرار بی انتهای کوشش برای رسیدن به چیزها؛ مراحل پیروزی بر مشکلات وجود، بلکه حاکی از عبور از مراحل بی انتهای فهم و آگاهی نیز هست.

آیا آگاهی پایان دارد؟ به نظر نمی‌رسد! دست کم در فهم کنونی ما - انسان - چنین چشم اندازی وجود ندارد. در آغاز عصر روشنگری چنین خوشبینی وجود داشت. اما اکنون در آغاز هزاره سوم با عبور از خوشبینی دوران مدرن، چنین خوشبینی ممتنع و بلکه محال به نظر می‌رسد. پیچیدگی بی نهایت وجود در دست نیافتنی بودن حقیقت (سلسله بی نهایت تأویل‌ها)، راز هستی و ناگشوده باقی ماندن نهایی رمز و راز آن است. مراحل پیروزی و دربرند کردن دیو نیستی و مرگ نه هفت مرحله‌ای است که در افسانه‌های کهن از جمله شاهنامه آمده، بلکه بی نهایت است. هفت مرحله افسانه‌ها می‌تواند کنایه از بی نهایت بودن این مراحل باشد؛ زیرا پس از طی مراحل هفت گانه، زندگی باز از نو به همان شکل سابق آغاز می‌شود. از صلح به جنگ و از جنگ به صلح، سلسله جنگ و صلح همواره ادامه دارد، پایان ندارد. پایان آن نیستی است.

می‌توان آشکارگی مفهوم ذات در نظریه مارکس را نیز مشمول این پایان ناپذیری دانست. در عین حال عبور از مراحل بی نهایت فهم (آشکارگی راز)، اجتناب ناپذیر است؛ به این دلیل به جای عبور، واژه «طی طریق» را به کار می‌بریم. چون عبور به معنی رسیدن به جایی، سرانجامی، منزل و مقصودی است. در حالی که طی طریق از مراحل بی نهایت سلوک خبر می‌دهد. از راه خبر می‌دهد و نه از مقصود، شاید زندگی یک راه پایان ناپذیر است. جایی برای رسیدن شاید وجود ندارد. این بیان ممکن است به نوبه

خود ابتدا سخت و خشن، مایوس کننده و سرگیجه آور به نظر آید و لذا با خود جرثومه‌ای از پوچی و جنون، در بر داشته باشد. این خود مرحله‌ای از هفت خوان در خوان‌های بی نهایت است. انسان مایل است که بالاخره زندگی سرانجامی داشته باشد. بالاخره بتواند از خوان هفتم عبور کند و به جاودانگی وارد شود. اما آیا ممکن است، آیا خوب است؟ نمی‌دانیم. آنچه بیشتر می‌دانیم این است که در وسط این اقیانوس بی انتها قرار داریم. این معنی در نصوص و روایات دینی، آیین‌های کهن و مکاتب عرفانی همه ملل وجود دارد که صورت بیانی خاص خود را در هنر و ادبیات و اسطوره‌ها پیدا کرده است.

هویت شیء در نسبت آن با جهان قرار دارد، هویت یک فرد عبارت است از ارتباطات او، نسبت او با پیرامون خود و با جهان، جهان مادی و معنوی؛ هیچ چیز در جهان به تنهایی وجود ندارد. هویت، ماهیت و حتی ذات یک فرد را نمی‌توان در آسمان یا اعماق تاریک وجود جستجو کرد. گرچه جستجو در تاریکی و ابهام جاذبه‌ای دارد ناشی از رازآمیزی، نا تمامی و امر پنهان (غیب). افسون امر پنهان برای این است که امکان هر چیزی بودن را دارد. همه چیزی که خیال مایل به آن است. چیزها وقتی تعریف می‌شوند، دست کم ابعادی از وجود بی نهایت آن‌ها شناخته شده و از راز تهی می‌شوند. گرچه این نوع آشکارسازی و شناخت کافی نیست، اما ضروری است. حتی با فرض پذیرش بی نهایت بودن هویت اشیاء و روابط و کیفیات وجودی آن‌ها، باز برای نزدیک شدن به آن‌ها برای ایجاد رابطه با آن‌ها، برای کمک گرفتن از آن‌ها، باید از آسمان به زمین آورده شوند. باید قابل دسترس و لمس شوند.

هویت یک شیء را در کجا باید جستجو کرد. در آنچه موجب موجودیت او شده در آنچه او به وجود آورده و در آنچه با او همراه است. یک انسان، یک فرد از کجا آمده؟ از پدری، مادری، پدرانی و مادرانی، از جامعه‌ای با فرهنگ خاص، از زمانی و مکانی با داده‌های خاص، آنچه او به وجود آورده چیست؟ فرزندانش، آثارش، کارش، نفرت‌ها و عشق‌هایی که برانگیخته. آنچه با او همراه است چیست و کدام است. پیوندهایش، پیوندهای نسبی، سببی، خونی، نژادی، اکتسابی. برادرش، خواهرش، دوستانش، آشنایانش، خانواده، فامیل، قبیله، ملت و نوع رابطه او با آن‌ها. بر این سه محور مختصات چیستی و هویت

فرد باید آینده را نیز اضافه کرد. در آینده از او چه چیزی صادر خواهد شد. او می‌میرد. اما اثر او می‌ماند. «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>1</sup> اثر او در چه چیز پایدار و برقرار می‌ماند، در آنچه آفریده، در آنچه پی در پی پس از او در ارتباط با او به وجود آمده و به رغم پایان وجود خود او به وجودشان شاید تا ابد ادامه می‌دهند. چیزها و از جمله انسان‌ها هر یک به نوبه خود میرا هستند، اما آثار وجودی‌شان شاید تا ابد استمرار پیدا می‌کند. مهم این نیست که این آثار ابدی است یا به نوبه خود عمر محدودی دارند، مهم این است که پس از فنای هر یک دست کم تا مدتی آثارشان و هستی‌های در پیوند با آنها - پیوندی که هر چه از شیء دور شود ضعیف می‌شود اما هیچ نمی‌شود - به حیات خود ادامه می‌دهد. جهان یک مجموعه پیوسته است. این گذشته، حال و آینده، این ارتباط با گذشته، حال و آینده، هویت واقعی، قابل شناسایی، قابل فهم، قابل ارزیابی، قابل اتکاء، قابل داوری انسان و به ویژه قابل عملیاتی شدن، قابل تغییر، قابل اصلاح، قابل تحول است.

هویت چیزها در ارتباط آنها با تمام عناصر زمانی و مکانی منجر به آنها و صادر شده از آنها قرار دارد. هیچ چیز در خلاء به خودی خود نه وجود دارد و نه قابل فهم و دسترسی است. این فنجان که در برابر من قرار دارد روی یک میز است، میزی که در کف این قهوه‌خانه قرار دارد، قهوه‌خانه‌ای که در این محل خاص قرار دارد؛ مصالحی که با آن این فنجان ساخته شده، جنس و لعاب آن، بهایی که برای آن پرداخت شده، چیزی که در آن ریخته شده و به مناسبت آن چیز، پولی نصیب قهوه‌خانه شده و... همه در ارتباطی معنا دار - اگر ادعا نکنیم ساختاری - با این فنجان قرار دارد. به این ترتیب پیوندهای این فنجان چای یا قهوه با سایر چیزهای عالم تا انتهای زمان و مکان گسترش می‌یابد. گرچه این پیوندها به تدریج که از مرکز یا هسته اصلی وجود شیء دور می‌شود رنگ می‌بازد و محو شده در تاریکی فرو می‌رود. با این حال اصل پیوند از دیدگاه فلسفی غیر قابل انکار است. هویت این فنجان تمام این‌هاست. خاصیت این تعریف این است که هم جایگاه علم در آن محفوظ می‌ماند و هم جایگاه فلسفه. گرچه مصادیق این

<sup>1</sup>.سوره: القصص، آیه: 88

مفهوم از هویت در دوایر تاریک و دور از شیء قابل اندازه‌گیری نیست. اما دست کم در دوایر نزدیک به شیء قابل تجزیه و تحلیل و پردازش است. در حالی که تصور هویت شیء بدون این چیزها، بدون ارتباطش با سایر چیزها اساساً قابل فهم و دسترس نیست.

هویت آن فنجان بدون مختصات هندسی، فیزیکی، شیمیایی، جغرافیایی و در یک کلام بدون مختصات مکانی و زمانی‌اش قابل ادراک نیست. این فنجان فقط با رابطه‌اش با سایر چیزها وجود دارد. در فاصله‌اش با چیزهای دیگر. بدون این فاصله حتی قابل تجسم نیست. پس فنجان به مثابه فنجان کما هی وجود ندارد. اگر هم وجود داشته باشد در عالم انسانی قابل فهم و دسترس نیست. قابل درک برای فاعل شناسا [سوژه] که به نوبه خود جدای از ابژه (موضوع شناخت) نیست.

#### 4- یگانگی ابژه و سوژه:

هر چیز زنده است به چیزهای دیگر، به پیرامونش، به ارتباطاتش و به نسبتش با سایر چیزها. چیزی به تنهایی وجود ندارد. در تخیل هم نمی‌تواند موجود باشد. چشم خود را یک لحظه ببندید و سعی کنید جهانی تهی، هیچ را تصور کنید، غیر ممکن است، زیرا در همان حال خود را احساس می‌کنید. نمی‌توانید جهان بدون خود را تصور کنید. نگاهی که می‌بینید همواره با شماست. من هستم پس شما هستید، شما هستید پس من هستم. ابژه (شیء قابل شناسایی، چیزها، اشیاء قابل رویت، صدا) هر چیز بیرون از من با من سوژه (فاعل شناسا، من بیننده، من شنونده، من اندیشیده، مغز متفکر من، ماده خاکستری درون کاسه سر من) یکی است. آنچه می‌بینم بخشی از وجود من است و من بخشی از آن چیز و چیزهایی هستم که می‌بینم. جهان یکی است. واحد است. قابل تجزیه نیست. تجزیه عَرَض است. جوهر همه است و همه واحد است (در مفهوم یکتایی). جوهر چیزی جدای از آن چیز، جدای از هستی ناسوتی اشیاء نیست. جوهر با عَرَض، جوهر با اعراض، همه یکی هستند. وقتی من شما را می‌بینم یعنی شما در من هستید. در من حضور دارید: «أَتَزَعَمُ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِیکَ انطَوٰی الْعَالَمُ الْاَکْبَرُ» (گمان برده‌ای جسم کوچکی هستی؟ و حال آنکه جهان بزرگی در تو نهفته است). نهج البلاغه.

هیچ چیز در عالم جدای از چیزهای دیگر نیست. اگر چنین بود رابطه‌ای میان چیزها برقرار نمی‌شد. قابل شنیدن، دیدن، لمس کردن، بوئیدن و چشیدن نبودند. اگر چیز مشترکی میان من و چیزهای دیگر نبود. حواس پنج‌گانه‌ای وجود نمی‌داشت. حواس پنج‌گانه ابزار ارتباط با جهان خارج هست اما صرفاً به خاطر رابطه‌ای که پیشاپیش میان آن چیزها و حواس من برقرار است، به خاطر بستر مشترکی که با آن‌ها دارم، به اصطلاح امروزی‌ها در دانش کامپیوتر به خاطر فورمت مشترک. بدون فورمت مشترک، بدون شبکه وجودی مشترک امکان ارتباط نه ذهنی و نه عینی با چیزها وجود ندارد. آن شبکه وجودی مشترک چیست، که همه به اعتبار آن وجود دارند، همه چیز به اعتبار آن قابل فهم و شناخت است. آن شبکه، جوهر وجود است و جوهر وجود آن شبکه ارتباط است.

#### 5- جهان واحد و وحدت جهان:

اگر جهان واحد نبود، یک فرمانده نداشت، یک علت واحد نداشت، هیچ چیز قابل ارتباط نبود، انگار که نبود. ارتباط وجود دارد برای اینکه همه چیز از یک منشأ است. اگر جهان واحد نبود چیز مشترکی از جمله زبان مشترک میان انسان‌ها وجود نداشت. این سنگ، درخت، حیوان و چیزها برای من همان است که برای شما هست. نه از آن بابت که آن چیزها وجود مستقل از ذهن یگانه‌ای دارند، بلکه به این علت که من و شما (فاعل‌های شناسا) یکی هستیم. نه تنها من و شما یکی هستیم، بلکه ما با آن چیزها هم یکی هستیم. در غیر این صورت جهان نه جهان قانونمند - که، اسم آن روابط مشترک را قانون گذاشته‌ایم - بلکه جهان بی قانون، هرج و مرج، متفرق، کائو (آشوب)، پراکنده، و در نتیجه «نابود» بود.

درست است که قوانین علمی، تعبیر ما از وجود چیزها و رابطه آن‌هاست و می‌تواند گونه‌ای دیگر نیز باشد. همان‌طور که به تدریج گونه به گونه می‌شود. اما در هر حال میان انسان‌ها در هر لحظه وجودی مشترک و قابل فهم است. قابل فهم است یعنی قابل انتقال بین ال‌ذهانی، بین من و شما. همین که چیزی قابل انتقال است حاکی از وحدت جهان است. وحدت وجود. وجود واحد است و میان عناصر آن وحدت برقرار است. جهان واحد یعنی منشأ واحد همه چیز، و وحدت جهان یعنی قانون واحد برای همه چیز



وجود. خارج از این، چیزی یا وجود ندارد یا برای ما وجود ندارد. این است مبنای فلسفی اتحاد ابژه و سوژه. یگانگی جهان، وحدت وجود، وحدت جزء و کل، وحدت تمام عناصر و کوس ان الحقی منصور.

نکته مهم آن است که آن «هُوَ» خارج از من، شما و چیزهای دیگر نیست. آن «هُوَ» چیزی از همان چیزها و نه خود آن‌هاست. ولی اگر خود چیزها نیست، که نیست؛ پس همان ارتباط چیزهاست. بستر مشترک چیزها بستر مشترکی که همه چیز در آن ظاهر می‌شود و معنی یا موجودیت می‌یابد؛ مَقوم چیزها. اگر جهان واحد نبود، امکان ارتباط و لهذا دیده شدن، شنیده شدن، فهم کردن وجود نداشت. و اگر وحدت در جهان برقرار نبود تعامل و فعلیت وجود نداشت. باید جایی سنگ در آب فرو می‌رفت و جایی دیگر نه، جایی چوب در آب فرو می‌رفت و جایی دیگر نه، باید در جایی قانون جاذبه و در جایی دیگر قانون دیگری عمل می‌کرد. نشئه‌ها و طرازهای مختلف وجود را البته نمی‌توان انکار کرد. ولی این به معنی آشوب نیست، نشئه وجودی انسان‌ها همین است که هست. از نشئات دیگر ما بی‌خبریم و به همین علت برای ما وجود ندارد. چون ارتباطی با آن‌ها نمی‌توانیم برقرار کنیم. اگر وجود داشته باشند، خارج از شبکه وجودی ما هستند و بنابراین انگار وجود ندارند. تأثیری در کنش‌ها و واکنش‌های ما ندارند. برای ما نیستند. برای جهان دیگر خارج از ما هستند. بنابراین خارج از موضوع، خارج از فهم، بی‌اثر در ما، یعنی برای ما نیست هستند. در آن هنگام که تغییر ماهیت دادیم (در آن طراز از هستی قرار گرفتیم) آن وقت هست می‌شوند. مفهوم «هستی برای من» همین است. چیزها هستند، به اعتبار من و برای من. خارج از آن (من) نیستند. هستی بالفعل ندارند. هستی‌های بالقوه، شبکه‌های وجودی دیگر، جوهر دیگری دارند، که فعلیت در جهان ما ندارند. شاید در جهان‌های دیگر نشئه‌های دیگر وجود داشته باشند. اما موضوع ذهن ما نمی‌تواند باشند. اندیشه درباره آن به جایی نمی‌رسد. دریدن حجاب وجود امکان ندارد. وَلَا يَمْكِنُ الْفِرَارُ مِنَ حُكُومَتِكَ: فرار از حکومت و فرمانروائی تو ممکن نیست (دعای کمیل).

## 6- جهان همچون آئینه:

جهان آئینه‌ای است که ما می‌توانیم خود را در آن باز یابیم. جهان بازتاب من و ما است. اگر می‌خواهیم خودمان را بشناسیم باید نه به خود، که به دیگران نگاه کنیم.<sup>1</sup> تصور دیگران از ما واقعی‌تر از تصور ما از خودمان است. اگر بتوانیم خود را از چشم آن‌ها ببینیم شناختی بدون خلل از خود خواهیم داشت. شناختی خالص و فریفته خویشتن نشده. نگاه انتزاعی از خود به درون خود وجود ندارد. دیگران آئینه وجود واقعی ما هستند. اما نه یک نفر از دیگران، بلکه مجموعه دیگران. برآیند تصور دیگران از من «من واقعی» من است. من عینی، نه من ادعایی و نه من خود شیفته. عینی‌ترین شناخت از خویشتن، در ذهن دیگران (سوژه‌های دیگر) است و نه در ذهن خود (خود سوژه). در عین حال دیگران نه فقط شعور (ذهن)، بلکه عین نیز هستند. هویت ما در مجموعه یا برآیند تمام آدم‌های دیگر که به نوعی در ارتباط با ما هستند و نسبتی با ما دارند متجلی (آشکار) می‌شود. با این نوع شناخت دیگر خطای باصره (ذهن) منتفی است.

سه بخش لاینفک وجود، من واقعی: من واقعی، خویشتن خویش من، همه کسان، همه فضاها، همه دوستان، همه آشنایان، همه بستگان، به ویژه همه آن‌هایی هستند که من به نوعی در خلق و موجودیت آنان سهم بوده‌ام: در درجه اول فرزندان، فرزندان من، پسین وجود (باقیات صالحات) من هستند، و پدر و مادر و زمان و مکان پیشین شرط وجود من، وجود پیشینی من هستند. در میان این وضعیت و یا هستی پیشینی و پسینی من، یک هستی دیگر وجود دارد. آنچه «من» بر هستی پیشینی خود افزوده‌ام. بافته‌های شخصی ناشی از اراده و خواست شخص «من» بر روی تار و پود پیشینی‌ام. فرزندانم نیز به نوعی بخشی از این بافته‌های شخصی‌اند. اما معلوم نیست بافت آن‌ها چگونه انجام شده. بافت آن‌ها از این جهت پسینی است که ناشی از دو بخش از وجود خودم یعنی بافت پیشینی و بافت میانی (فعلی)‌ام هستند. بافت میانی‌ام یعنی، آنچه کرده‌ام، گفته‌ام، مشاهده کرده‌ام، رابطه‌هایی که برقرار کرده‌ام، دوستان و آشنایانی که برای خود برگزیده‌ام، آنچه با نزدیکان و بستگان خود کرده‌ام. با توجه به این موجودیت واقعی گسترده، مفهوم

1- در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است: المؤمن مرأة المؤمن؛ مؤمن آئینه مؤمن است.

گزاره معروف « هر کس با امام و امت خود محشور» عمیق تر می شود. یعنی با هستی واقعی - همان پیوندهای - خود به حیات در طراز دیگر ادامه می دهد. بدیهی است مراد از امام در اینجا الگوها و مراد از امت، هم پیمانان است که در این افق معنایی به مجموعه ارتباطات، کنش ها و واکنش ها، احساسات، نفرت ها، عشق ها، دوستی ها، فداکاری ها، خودخواهی ها و... امکان تأویل می یابد.